



سرزمین ازدها، کمونیسم و یک روایت آمریکایی

رمان نوجوان با حال و هوای چینی



ثنا احتشام سرشت
یازدهم انسانی



«انقلاب، خاله بازی یا میهمانی شام، نوشتن مقاله یا گلدوزی نیست؛ نمی تواند این همه پاک و پاکیزه، این همه ملایم و بی شتاب، معتدل، مهربان، خویشتن دار و بخشنده باشد. انقلاب یک شورش است، کاری خشونت بار که در آن یک طبقه، طبقه دیگر را سرنگون می کند.»

ماوئیسم واژه ای نام آشنا است که بخصوص چند سال اخیر و بعد از ورود به رشته علوم انسانی، بیشتر آن را شنیده ام. بعد از شنیدن این کلمه، تصویر مردی چاق و چشم بادامی را مجسم می کردم که ماو نام داشت و با برداشت جدیدی از مارکسیسم توانسته بود نظام سیاسی

«ماوئیسم» را تأسیس کند. برخی معتقدند او رهبری تأثیرگذار در تاریخ جهان است و بعضی دیگر هم می گویند: «ماو با اقدامی مهم هفتصد میلیون چینی را نجات داد. آن اقدام چه بود؟ مُرد همین!» که خود گویای همه چیز است و من در نهایت با تمام این تعاریف گوناگون، هرگز به درک حقیقت «ماوئیسم» پی نبرده بودم. نه من که گمانم بسیاری از افراد نیز همین گونه اند. ما تاریخ را در کتاب های تاریخی جست و جو می کنیم اما آنها همیشه تمام آنچه را رخ داده است، نمی گویند؛ گاهی باید تاریخ را درون قصه ها جست، قصه هایی شنیدنی از تجربه گران واقعی!

«انقلاب، خاله بازی نیست» را که در دست گرفتم، قطار زمان، من را در ایستگاه ووهان چین، تابستان ۱۹۷۲، مقابل خانه دختری به نام «لینگ» پیاده کرد. آنجا دیگر خبری از نظریات گوناگون و جملات

خشک و سرد تاریخی نبود. دختری ۹ ساله لحظه به لحظه زندگی اش با انقلاب فرهنگی چین را به گونه ای روایت کرده است که گویا ما نیز در همان دوره زندگی می کنیم.

همان طور که گفته شد، داستان این کتاب از زبان لینگ یعنی اول شخص روایت می شود که انتخابی واقعاً شایسته است، به جرأت می توانم بگویم نمی توانستم زاویه دید دیگری را تصور کنم. او با زبان شیرین و روایتی که کاملاً متناسب با سنش است، خواندن کتاب را برای خواننده شیرین تر می کند. حرف هایش سراسر از تشبیهات کودکانه و احساسات پاک و حقیقی است. مثلاً در مواجهه با ظلم سربازان ماو، می گفت که دوست دارد ازدهایی نیرومند شود و با آتش دهانش گاردهای سرخ را بسوزاند. لینگ حتی برای برخی از افرادی که نامشان را نمی دانست هم اسم های جالبی گذاشته بود؛ مثل: صورت جوش جوشی، لپ گلی، ابروپاچه-بزی و...

به طور کلی فضای کتاب سرشار از حس است و این حداقل در همراه کردن من با کتاب که گامی مؤثر بود. او همه چیز را آنقدر دقیق توصیف کرده است که پا به پای او می توانستم همه چیز را تجربه کنم. از شیرینی بستنی هایی که در دهانش نگه می داشت تا آب شود و خارش که به خاطر شپش ها در وجودش افتاده بود گرفته تا نفرتش از گاردهای سرخ وقتی به خانه-شان می ریختند و وسایل ارزشمندشان را می سوزاندند.

لحظات دلهره آوری که پشت پدرش قائم می شد تا از برخورد شیشه خرده ها با صورتش محافظت کند و حتی اوقاتی که به مدرسه می رفت و تحقیر می شد، همه چیز را با تمام وجود درک می کردم و خلاصه می توانم بگویم زمانی که کتاب را می خواندم، در آن غرق می شدم و با لینگ می خندیدم، می ترسیدم، دلتنگ می شدم و رؤیایافی می کردم و در رؤیاهایم دختری شاد و آزاد، روی «گلدن گیت» بودم!

علاوه بر حس، توصیفات درباره فضا و شخصیت ها نیز بسیار جزئی است؛ به حدی که شاید بعضی جاها بیش از حد

حوصله مخاطب باشد و کسل کننده و بسیار معمولی و روزمره به نظر برسد. از خود لینگ گرفته تا مادر و پدرش و حتی افرادی که فقط رهگذر خیابان بودند، چیدمان وسایل خانه و خلاصه همه چیز را در این کتاب می توان تصور کرد. مثلاً لینگ بعد از معرفی خانم «وونگ» این توضیحات را راجع به او می دهد: «موهای بلند فرفری اش دماغم را غلغلک داد و بوی چای یاس را حس کردم. دامنش بلند پرچین با گل های قرمز و سبزو بلوزش هم ابریشم قرمز بود.»

اما با همه این موارد، به نظر من مهم ترین بخش کتاب، همان طور که در ابتدا هم اشاره کردم، بیان نکات مهم تاریخی آن دوره است. البته که من معتقدم شاید نمی توان به نظراتی که در این کتاب درباره ماوئیسم داده شده، اکتفا نمود. پدر شخصیت اصلی یعنی لینگ، پزشکی است که آمریکا را مهد آزادی می داند و آنجا درس خوانده است؛ در نتیجه در بیشتر بخش های داستان، علاج رهایی از وضع دردناک موجود در چین، رفتن به آمریکا بیان می شود. در واقع فکر کردن به آمریکا و رؤیای پل «گلدن گیت» و خاطرات تماماً خوش پدر از دوران تحصیلش در آمریکا هم به همین امر مربوط می شود. پدر در قسمتی از کتاب می گوید: «در آمریکا به عدالت اعتقاد دارند، قول می دهم روزی به آنجا برویم» همه این تفکرات باعث می شود من ناخواسته فکر کنم شاید نظرات هم بدون سوگیری نباشد؛ اما حقایق تاریخی که در کتاب ذکر شده را به هیچ عنوان انکار نمی کنم و واقعاً پنجره جدیدی از تاریخ چین به رویم گشوده شد.

با همه این تعاریف، به نظر من این کتاب، ارزش یک بار خواندن را برای همه دارد. حالا چه چیزی از ماوئیسم و تاریخ کمتر شنیده شده چین بدانیم چه نه؛ چون بحث تاریخ نیست، موضوع ۱۵۳ صفحه زندگی از نگاه دختری ۹ ساله است که سختی ها و شرایط عجیب و غریب تحمیل شده، او را بزرگ و قوی می کند! «باید بیرون از گلخانه ات رشد کنی، گل کوچولو! برای ساختن چین جدید باید رنج ها و سختی ها را تحمل کنیم.»



من معتقدم شاید نمی توان به نظراتی که در این کتاب درباره ماوئیسم داده شده، اکتفا نمود. پدر شخصیت اصلی یعنی لینگ، پزشکی است که آمریکا را مهد آزادی می داند و آنجا درس خوانده است؛ در نتیجه در بیشتر بخش های داستان، علاج رهایی از وضع دردناک موجود در چین، رفتن به آمریکا بیان می شود. در واقع فکر کردن به آمریکا و رؤیای پل «گلدن گیت» و خاطرات تماماً خوش پدر از دوران تحصیلش در آمریکا هم به همین امر مربوط می شود

